گفتار

دشواری‌های تصمیم‌گیری

احمدرضا همتی مقدم

در دو نوبت قبل درباره مدل تصمیم گیری «استراتژی بهینه» صحبت کردیم. در این نوبت با ذکر مثالی دیگر آن را ارزیابی می کنیم. به این مثال توجه کنید: «یک پرستار کودک هر روز به مدت دو ساعت از شش کودک پرستاری می کند و مواظب است که هر یک با اسباب بازی خودش بازی کند. اما سه چرخه محبوب ترین اسباب بازی بچه هاست و همه دوست دارند سوار آن شوند. از سه چرخه در آن واحد فقط یک نفر می تواند استفاده کند و پرستار بچه ها باید تصمیم بگیرد که هر کدام از بچه ها چه مدت از آن استفاده کنند. درواقع او باید تصمیم بگیرد که هر کدام از بچه ها به مدت یکسانی از آن استفاده کنند. او می داند که یکی از بچه ها دوست دارد بیشتر از بقیه با سه چرخه بازی کند و اگر چنین نشود شروع به بدخلقی و اذیت دیگران می کند. در میان بچه ها، کودک دیگری است که بسیار کم رو و خجالتی است و اگر به او اجازه بازی با سه چرخه داده نشود، غرولند و کج خلقی نمی کند.

پرستار بچه ها چون می خواهد هماهنگی و نظم را در میان بچه ها حفظ کند و همچنین بیشتر آنها خوشحال و خندان باشند، اجازه می دهد تا کودک بدخلق مدت طولانی تری از سه چرخه استفاده کند و کودک کم رو و خجالتی اصلاً با سه چرخه بازی نکند.»

تصور کنید که شما به جای آن پرستار کودک هستید و می خواهید از مدل تصمیم گیری «استراتژی بهینه» استفاده کنید؛ یعنی ابتدا گزینش های ممکن را فهرست می کنید و سپس نتایج هر انتخاب را بررسی می کنید تا بتوانید میان آنها داوری کنید و تصمیم معقولی بگیرید. آیا شما با تصمیم پرستار موافق هستید؟

احتمالاً می گویید که با تصمیم پرستار موافق نیستید، هر چند که تصمیم او یک هماهنگی نسبی میان بچه ها برقرار می کند و پرخاشگری کودک بدخلق را کاهش می دهد. اگر چنین باشد، فرض شما ممکن است این باشد که بازی نکردن کودک کم رو با سه چرخه بی انصافی است و پرخاشگری کودک بدخلق نیز باید به روش های دیگری حل شود. ارزشی که در اینجا مدنظر شماست و به نظر می رسد نادیده گرفته شده همان «عدالت» است. عدالت به همان معنای تقریباً رایجش یعنی با افراد مساوی به طریق یکسانی رفتار شود. معمولاً وقتی درباره موضوعات اخلاقی استدلال می کنیم، ارزش عدالت بسیار به کار ما می آید. در این مثال به نظر می رسد پرستار کاملاً براساس الگوی تصمیم گیری «استراتژی بهینه کردن» عمل کرده است. او دو گزینش پیش روی خود داشته است: ۱- به کودک بدخلق اجازه بازی بیشتری بدهد و به کودک خجالتی اجازه بازی ندهد. او معتقد بود چنین تصمیمی تنش را میان بچه ها پایین می آورد.

۲- تفاوتی میان بچه ها قائل نشود و همه آنها به یک اندازه با سه چرخه بازی کنند. او معتقد بود چنین تصمیمی موجب تنش میان بچه ها می شود و نظم و هماهنگی میان آنها را برهم می زند. اما تصمیم گیری او به نظر می رسد ارزش مهمی را نادیده گرفته است یعنی عدالت. او صرفاً به نتایج و پیامدهای هر گزینش توجه کرده و براساس آنها تصمیم گرفته است (در اینجا سخن بر سر درستی یا نادرستی تصمیم او نیست). درس مهمی که از این مثال می گیریم این است که در هنگام تصمیم گیری درباره موضوعی اخلاقی صرفاً اتکا به مدل «استراتژی بهینه کردن» کافی نیست چون امور اخلاقی با چیزی به نام «ارزش» سر و کار دارند و در این مدل معمولاً ملاحظات اخلاقی نادیده گرفته می شود.

در تصمیم گیری های اخلاقی، نقش ارزش ها بسیار پررنگ است. وقتی درباره موضوعی اخلاقی مثلاً اتانازی تصمیم می گیریم، برخی ارزش ها مانند «خودمختاری» را باید در نظر بگیریم. در واقع بسیاری از استدلال های اخلاقی بر روی برخی از اصول اخلاقی پایه بنا شده اند. مثلاً «آزار رساندن به دیگران نادرست است» یک ارزش و یک اصل اخلاقی پایه است. چنین ارزشی شاید نیاز به توجیه نداشته باشد. در هنگام تصمیم گیری های اخلاقی ما نباید سئوال کنیم که آیا مثلاً «احترام به خودمختاری خوب است یا نه» یا «تلاش برای برقراری عدالت خوب است یا نه».

ما می دانیم که این چیزها (یعنی عدالت و احترام به خودمختاری) خوب هستند. (در هنگام تصمیم گیری درباره موضوعی اخلاقی خوب بودن برخی از اصول پایه را پیش فرض می گیریم. اما فیلسوفان فرااخلاق یا «متااتیک» بررسی خوب بودن چنین اصولی برایشان جالب است. در فرااخلاق ما معنای «خوب»، «بد»، «درست» و «نادرست» را بررسی می کنیم و به دنبال توجیه و بررسی موجه بودن اصول اخلاقی هستیم.) البته گاهی در هنگام تصمیم گیری درباره امری اخلاقی (مانند مثال رادیولوژیست که در نوبت قبل توضیح داده شد) ما ممکن است سئوال کنیم «در این مورد خاص احترام به خودمختاری مهمتر است یا کاهش رنج و ناراحتی»؟ و البته پاسخ دادن به چنین سئوالاتی بسیار مشکل است. اما این نکته مهم است که اگر سئوالات مربوط به ارزش ها (مانند خودمختاری و عدالت) را نادیده بگیریم، در واقع تصمیم خوبی نگرفته ایم. بنابراین مدل «استراتژی بهینه کردن» در هنگام تصمیم گیری های اخلاقی باید کمی تغییر کند و سئوالات مربوط به ارزش ها در آن در نظر گرفته شود. البته آنگاه چنین مدلی صرفاً برای تصمیم گیری های اخلاقی نیست بلکه برای هر نوع تصمیمی می تواند به کار رود. در نوبت های بعد به تصمیم گیری های اخلاقی می پردازیم و بسط مدل «استراتژی بهینه کردن» را در این گونه موارد بررسی می کنیم.

منبع: Critical Reasoning In Ethics. Ann Thomson,1999.

خداحافظی رضا داوری اردکانی از نشریه نامه فرهنگ

زندگی در مرزهای سیاست و فلسفه

حمیدرضا ابک: رضا داوری اردکانی سردبیر «نامه فرهنگ» با نشریه و مخاطبانش خداحافظی کرد. زمانه اگر زمانه بود و سرزمین اگر بسامان، رفتن آدم ها از نشریه ها هم اتفاقی بود مثل همه اتفاق ها و رویدادها. سردبیرها می آیند و می روند و حقه مهر مطبوعه ها و نشریه ها بر همان مهر و نشان خواهد بود که بود. در اینجا اما که کارها فقط از افراد می آید و گروه ها تعارفی مردم پسندند برای اینکه بگوییم قائلیم به جمع گرایی و حکومت مردمی که در قامت ناساز «دمو» جلوه کرده اند، خداحافظی افراد را باید جدی تر گرفت. دو سال پیش همین حقیر، در همین جریده، فغان و فریاد برآورد از خداحافظی مردی که شأنش را پاس نداشته بودند و خاطرش را آزرده بودند. وزیر و وکیل را به هم دوختم و دست آخر نامه ای از سوی وزارت علوم، به دستم رسید و مطابق قانون فخیمه مطبوعات منتشرش کردیم که اظهارات خبرنگار ناشی از بی اطلاعی است و هرگز مرا نیاموختند که از چه بی اطلاعم و بعدها دریافتم در قاموس آنان بی اطلاعی مرادف و نظیری است برای «بوالفضولی». نصرالله پورجوادی رفت و راه خود گرفت و گردانندگان وزارت علوم در دولت اصلاحات که مخاطبان من بودند، نیز از پی او. حالا اما هیچ هدف و سودایی در سر ندارم از منتشر کردن بخشی از آخرین سرمقاله رضا داوری اردکانی در نشریه نامه فرهنگ جز اینکه خبری داده باشم و شاید اظهار دینی به اوستادی که امروز می توانم بگویم دوستش می داشتم و دارم. در تمام این سال ها که درباره اهالی فرهنگ چیزکی نوشتم و حرفکی زدم، هرگز از او یادی نکردم. حق داشت گلایه کند که دست کم در تمام این صفحاتی که در این سال ها دستی بر آتش انتشارش داشتم، سهمی بسیار بیشتر از برخی دیگرانی داشت که بودند. گلایه نکردنش به کنار، طرفه اینکه هیچ گاه از نقدهای غیرمنصفانه ای که درباره اش منتشر کردیم هم گله نکرد که مبادا شاگردش را در موضع ضعف گذاشته باشد. داوری پیری و ضعف و نقصان حافظه را دلیل آورده و عذر خواسته از خداحافظی و تاکید کرده است که کسی از او نخواسته برود. اخلاقش همین است و از او نمی توان خواست مانیفست خداحافظی صادر کند. من اما باید اشاره کنم که این مقاله را بی اجازه او منتشر می کنم که یقین دارم اگر از او کسب اجازه می کردم، طفره می رفت و اجازه نمی داد. اگر خودش می خواست مقاله اش را به روزنامه ها می داد تا منتشرش کنند. در این فاصله حتی با او تماس هم نگرفتم که منصرف نشوم. آقای دکتر رضا داوری اردکانی که این بار با عنوان استاد فلسفه دانشگاه تهران پای مقاله را امضا کرده اید! سلام. راستی چرا خداحافظی؟

اگر این آخرین شماره به هرمنوتیک اختصاص یافته است چندان بی وجه نیست. شماره قبل اختصاص به امری داشت که شاید نمایان ترین مظهر نیست انگاری جهان کنونی باشد؛ [تکنیک]. این شماره را می خواستم به عرفان و معرفت اختصاص دهم اما فکر کردم که راه گذشت از نیست انگاری جهان کنونی و پادزهر آن باید از درون همین جهان بیرون آید. از همه انحای تفکری که در افق جهان کنونی ظاهر شده است هرمنوتیک در عین حال که با نیست انگاری مناسبت دارد برای گذشت از آن نیز استعداد بیشتر دارد یا لااقل بهتر می تواند نیست انگاری را نشان دهد و ما را به غلبه آن متذکر سازد. شاید اگر هرمنوتیک- چنان که بعضی از صاحبان سطحی آن گفته اند و کسانی گفته اینان را عین هرمنوتیک می دانند- این است که هیچ معنا و حقیقتی وجود ندارد و هر کس هرچه از چیزها و گفته ها می فهمد درست است، این عین نیست انگاری است. در یونان قدیم سوفسطائیان هم هنوز نمی گفتند که هر کسی خود میزان فهم است. پروتاگوراس گفته بود انسان میزان همه چیز است، میزان آنچه هست و آنچه نیست اما این انسان «هر کس» نبود. می گویند بعضی از امروزی ها هم وقتی می گویند درک ها و فهم ها بسته به اوضاع زمان و مکان، متغیر است، ملاک و میزانی مثل علم و روش علمی را در کار می آورند که مایه ثبات موقت ادراک و فهم می شود ولی چون علم هم هرچه باشد بنا بر اصل کلی متغیر بودن فهم، باید متغیر باشد، امر متغیر را نمی توان ملاکی برای ثبات فهم قرار داد. پیدا است که این قبیل تلقی ها به نیست انگاری می رسند. کشش نیست انگاری در جهان ما چندان قوت و شدت دارد که همه چیز را به سمت خویش می کشد و می بینیم نامدارانی مثل فوکو و دریدا و رورتی هم گرچه در آثار خود نیست انگاری عصر خود را نشان می دهند خود در سایه تفکر نیچه باقی می مانند. یک هرمنوتیک دیگر هست که در آن انسان سخن وجود را باز می گوید. سخن وجود بنیاد تاریخی و مایه ثبات آن می شود. به عبارت دیگر آدمیان عهدهایی با وجود دارند. آنها عهد می بندند و می شکنند و دوباره عهد می بندند یا آن را تجدید می کنند اما آنکه عهد می بندد تا مدتی یا تا مدت ها به آن وفادار می ماند. هرمنوتیک شناخت عهدها و عهدبستن ها و عهدشکستن ها و تجدید عهدها است. من این دفتر را با تعلق خاطر به چنین هرمنوتیکی به پایان آوردم و مقاله هرمنوتیک در ایران را همین جا پایان می دهم تا بگویم که کار من در مجله هم پایان یافته است.

۱- کار من در این مجله قریب به پانزده سال به طول انجامید. در ابتدا هرگز گمان نمی کردم که این همه زمان در این کار بمانم. نامه فرهنگ مجله مشهور و پرتیراژی نبود و شاید درست باشد که آن را یک مجله غریب و حتی بایکوت شده بخوانم. وقتی در فهرست مجلات فارسی که زیر نظر یک کتاب شناس دقیق منتشر شده است نام نامه فرهنگ ـ مجله بیست ساله- نمی آید آیا نباید آن را غریب و مهجور بدانم؟ خوانندگان مجله اندک شمار بودند و مطالب آن به ندرت در جایی نقل می شد یا مورد استناد قرار می گرفت. چرا چنین بود؟ پاسخ این پرسش را می دانم و نمی دانم. البته سر آن ندارم که بگویم در این مجله سخن نو و نوبر آورده ام، اما طی ده، پانزده سال کوشیده ام مسائل مهم و عمده عصر و مخصوصاً کشور خودمان را مطرح کنم. مجموعه ای که اکنون فراهم آمده یک دایره المعارف مسائل عصر ما است که با نظر و تعلق خاطر فلسفی تدوین شده است. من ذوق ساده نویسی که لازمه فرهنگ نویسی است نداشته ام و ندارم. قصدم هم فرهنگ نویسی نبوده است، اما به مسائل اساسی زمان به نحوی که می توانسته ام پرداخته ام. دایره المعارف را اگر امروز نخوانند فردا می توانند بخوانند. گاهی فکر می کنم در تاریخ دویست ساله اخیر ما، هیچ نسلی حتی آثار نسل قبل از خود را نگاه نداشته است. آیا این مجله که در زمان انتشار به آن اعتنایی نمی شد فردا می تواند مورد اعتنا باشد؟ دلم گواهی منفی نمی دهد. در کار انتشار مجله اصولی را رعایت کردم که باید بعضی از آنها را بگویم.

۲- من همه عمر خود را در مرز میان علم و سیاست به سر برده ام و در این مرزنشینی برخلاف آنچه کسانی گفته اند- و می دانند که گفته شان راست نیست- نه فقط سودای سود نداشته ام و سودی نکرده ام بلکه تیپا خورده ام و هنوز هم می خورم. من اگر صرفاً یک معلم دانشگاه تهران بودم زندگی ام آرام تر و آسوده تر و فراخ تر از اکنون بود و از احترام بیشتری هم برخوردار بودم ولی در آن صورت از تجاربی که در بیش از پنجاه سال از عمر خود به دست آورده ام، بی نصیب می ماندم. از بودن و زیستن میان علم و سیاست درس هایی فرا گرفته ام که در هیچ مدرسه ای نمی توانستم بیاموزم. حتی اگر امروز سیاست آزرده ام می کند این هم جزیی از همان تجربه طولانی است. در مرز میان سیاست و فلسفه بودن همواره این خطر را دارد که شخص این را بر آن یا آن را بر این برگزیند. من نمی گویم گرفتار هیچ یک نشده ام. البته خود می خواسته ام که در جانب فلسفه باشم و سعی کرده ام که فلسفه را به اغراض سیاسی نیالایم. در موافقت ها و مخالفت هایی که با کسان کرده ام خدا را گواه می گیرم که غرض خاص شخصی و گروهی را دخالت نداده ام. من هرگز با هیچ دسته و گروهی نبوده ام و چگونه کسی که باید در مسائل با آزادی بیندیشد، ملتزم به متابعت از یک حزب یا گروه خاص باشد. من هرگز با گروهی به قصد تضعیف آن گروه مخالفت نکرده ام و اگر سخنم احیاناً به نفع گروهی یا شخصی بوده است سخن من با قصد تضعیف و تائید گفته نشده است. من در مقالات خود با کسانی بحث و گفت و گو دارم که نزدیک ترین دوستان من هستند. من نظر آنان را رد و اثبات نمی کنم بلکه به نظرها می اندیشم و اندیشیدنم را می نویسم. اگر در این اندیشیدن و نوشتن کسی تعریضی بیابد، من قصد تعرض نداشته ام و در مجله نویسی تا آنجا که توانسته ام فلسفه و نظر را با سیاست و علایق سیاسی نیامیخته ام؛ یعنی مجله را در خدمت دفاع از یک سیاست و مخالفت با سیاست دیگر قرار نداده ام. از مدیران مجله در دوران سردبیری من که اولین ایشان جناب آقای علی جنتی معاون روابط بین الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و بعد قائم مقام سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی بودند و جناب آقای احمد مسجدجامعی که به عنوان معاون فرهنگی وزارت ارشاد و سپس به عنوان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی مسئولیت مجله را به عهده داشتند، بسیار متشکرم که هرچه کردم با نظر لطف پذیرفتند و کمترین مداخله در کار من نکردند. جناب آقای محمدعلی شعاعی معاون فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز صرف نظر از مقام رسمی خود همواره با نظر یک شخصیت فرهنگی به مجله نگاه کرده اند. وقتی هم که دولت فعلی بر سر کار آمد چون قرارداد یک ساله انتشار داشتیم و از چهار شماره سالیانه فقط دو شماره منتشر شده بود، از جناب آقای صفارهرندی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی درخواست کردم که با لغو قرارداد موافقت فرمایند یا دو شماره دیگر منتشر شود و پس از آن من معاف شوم. ایشان هم نامه مرا با لطف پاسخ دادند. پس مسئول هر چه در مجله آمده است منم. سهوها همه سهوهای من است. من می خواسته ام یک دانشجو و معلم باشم و آزاد فکر کنم و آزاد بنویسم. پیدا است که همه چیزهایی را که می خواستم بنویسم ننوشته ام اما مسئولیت آنچه را که نوشته ام به عهده می گیرم. اصل راهنمای من در این کار مراعات حقیقت بوده است نه ملاحظه پیشبرد و به کرسی نشاندن این یا آن غرض و رای.

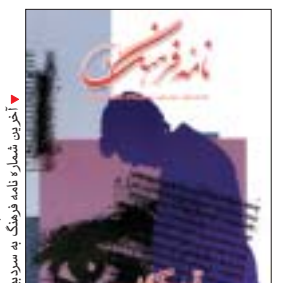

آخرین شماره نامه فرهنگ به سردبیری رضا داوری

۳- من هم مثل همه کسانی که فلسفه خوانده اند و با فلسفه سروکار دارند به بعضی حوزه ها بیشتر نزدیکم و با بعضی دیگر کمتر سروکار دارم. مجله یک دانشجوی فلسفه هم هر چه باشد رنگ و بوی فلسفه پیدا می کند، ولی من این مجله را به رنگ و بوی فلسفه ای که خود بیشتر دوست دارم معطر و رنگین نکرده ام. همه فلسفه ها و نام همه فیلسوفان زینت صفحات مجله بوده است. اگر می بینید یا دیده اید که در میزگردها کسان دیگری هم می توانستند باشند که نامشان نیست مپندارید که من گروهی را برگزیده ام و از دیگران دعوت نکرده ام. من از هرکس که می شناخته ام و فکر می کردم در مسائل مورد بحث ما آگاهی و مطالعه ای دارد صرف نظر از تعلقات فکری اش دعوت کرده ام که ما را از نظر خود بهره مند سازد. بعضی نتوانسته اند و بعضی دیگر شاید نخواسته اند که با من همکاری کنند. مثلاً جماعتی که زیاد هم از گفت وگو و بحث آزاد می گویند به جهاتی که بر من معلوم نیست، با همه کس هم سخن نمی شوند و حتی شاید روشی پیش گیرند که حتی المقدور از مخالفان وهمی و فرضی شان نامی به میان نیاید و اگر می آید با لعن و ناسزا توام و قرین باشد تا آنجا که گاهی ناسزاگویی را ادای تام و تمام شرط و شرایط روشنفکری دانسته اند. من از ناسزاگویی ناسزاگویان، پریشانی به خود راه نمی دهم و از خشونت هیچ طایفه و فرقه ای دفاع نمی کنم. من اهل فلسفه ام و با فلسفه زندگی کرده ام. اگر حرف های سیاسی در گفته و نوشته من می بینید از آن است که در حاشیه و مرز سیاست زیسته ام. من این را به جرات می گویم که در سیاسی ترین سخنان خود به فلسفه وفادار بوده ام نه اینکه فلسفه را تابع سیاست کرده باشم. خوب است در اینجا تمثیل مرد بزرگ بسطام را به یادتان بیاورم. در جدالی که در اطراف ما میان ایدئولوژی ها جریان دارد و گاهی دامن فلسفه را هم می گیرد کسانی فلسفه را آینه می کنند و در آن ایدئولوژی می بینند و گزارش می کنند اما چون آینه شان فلسفه است می پندارند و وانمود می کنند که فلسفه گفته اند. من سیاست را آینه می کنم و فلسفه را در آن می بینم. اینجا در ظاهر نگاه به سیاست است اما در حقیقت این فلسفه است که عیان می شود. فلسفه ها خوب و بد و درست و نادرست و دقیق و دقیق تر هستند و اهل.

فلسفه همه فلسفه ها را نمی توانند در عرض یکدیگر قرار دهند بلکه بعضی را بر بعضی دیگر ترجیح می دهند. من هم به فلسفه هایی علاقه بیشتر دارم و به بعضی دیگر کمتر می پردازم اما نه فقط در کار انتشار مجله بلکه در درس و تدریس خود نیز احترام تفکر را نگاه می دارم پس مجله من مجله یک فلسفه خاص نبوده است. گرچه وقتی من خود می نویسم، نمی توانم و نباید از تعلق فلسفی آزاد باشم و این آزادی چگونه ممکن است؟ آزادی از همه تعلقات نهایت راه است. فلسفه آزادی است یعنی برای اهل فلسفه بودن از بسیاری از بندها باید آزاد شد. ملاصدرا گفته است که برای فیلسوف شدن از فطرت اول به فطرت ثانی باید رفت یعنی از تعلقات روزمره آزاد باید شد اما در فطرت ثانی تعلق به جلوه وجود باقی می ماند. با این مقدمات نتیجه می گیرم که من در ترویج یک فلسفه خاص نکوشیده ام و همواره جا برای اظهارنظرهای گوناگون در مجله باز بوده است. حتی در میزگردها من با شرکت کنندگانی که احیاناً با نظرشان موافق نبوده ام بحث و جدل نکرده ام. مجله میدانی برای طرح آزادانه آرا و اقوال بوده است.

۴- من با زمانه خود بیگانه نیستم و گفت و سخن غالب و مستولی بازار زبان را می شناسم اما هرگز به آن گفت و سخن تسلیم نشده ام و زبان خاص خود را با اینکه ثقیل و دشوارياب تلقی شده است رها نکرده ام. نمی گویم زبان مناسب تفکر را یافته ام اما در برابر قهر دیسکور غالب ایستادگی کرده ام. در این زمان، وفور سخن به جایی رسیده است که گوش ها کمتر طاقت شنیدن دارد. مردمان هم نمی توانند بنشینند و سخن حق و ناحق را از هم جدا کنند و شاید در مقام گزینش گوش خود را به روی سخنی باز کنند که آنان را به زحمت اندیشیدن نیندازد و پیداست که این گزینش، گزینش معمولی ترین و پیش پا افتاده ترین حرف هاست که البته دروغ هم در میان آنها فراوان است. گوش ها چندان در بند تمییز راست از دروغ نیستند و همه حرف های کوچه و بازار را کم و بیش یکسان می شنوند یا به هر حال اگر مردم صاحب فکر و صاحب نظر را مستثنا کنیم فرد منتشر از دروغ هم بدش نمی آید و حتی گاهی از آن استقبال می کند. در این شرایط، شبه فکر، در قیاس با فلسفه حقیقی زودتر و بیشتر مقبول می افتد و گاهی هتاکی و بی ادبی عین ادب تلقی می شود. اما من در مجله ام نام هیچ کس را موهون نکرده ام. حتی وقتی گزارش نویسان به رسم خود با لحن خودمانی و بدون ذکر القاب نام اشخاص را می نوشتند من القاب را به نامشان می افزودم. هرگز فکر نکردم کسی را به زشتی و بدی منسوب کنم تا رای و نظر او پیش دیگران احیاناً کوچک شود. هیچ فلسفه ای را هم آن قدر ناچیز نمی دانم که آن را منشأ و مبداء فساد و زشتی بخوانم. هیچ فلسفه ای برای توجیه هیچ اخلاق و سیاستی به وجود نیامده است و با هیچ فلسفه ای زشتی و تباهی و ظلم را نمی توان توجیه کرد و اگر این کارها با بعضی ایدئولوژی ها صورت گرفته است حساب فلسفه را از ایدئولوژی جدا باید کرد. این که فلان کس به فلان فلسفه نزدیک است پس مخالف این و موافق آن است، سخن بی باکان است که البته مستمعانی هم دارد ولی من هرگز به این خرافات و تعصبات قائل نبوده ام و زبان به این حرف ها نگشوده ام. من همیشه در زندگی ام از خشونت پرهیز کرده ام و هرگز با اهل خشونت سروکاری نداشته ام. البته مردمان را بی جهت به خشونت کاری هم متهم نمی کرده ام و اتفاقاً اگر چنین می کردم اهل خشونت بودم. کدام خشونت بدتر از اینکه فلسفه ها را به خشونت منسوب کنیم و بر کرسی اتهام بنشانیم و چه دردناک است که تماشاگران در چنین محاکمه ای حضور یابند و ادعانامه را بشنوند و تحسین کنند و خیال خویشتن را آسوده سازند که با خشونت در آویخته اند و حق حرمت آزادی را به جا آورده اند. این چنین مخالفان خشونت و مدافعان آزادی خیلی آسان اسیر استبداد می شوند. من کوشیده ام که رفتار و گفتار تا حدی مناسب با هم داشته باشم. حتی در این اواخر کوشیده ام طبع جدلی زمان جوانی ام را قدری تعدیل کنم هر چند که جدل مودبانه را در بعضی مواقع امری مفید و لازم می دانم. من اصل احترام به نظرها و فکرها و آرا و عقاید را رعایت کرده ام و از نسبت دادن چیزهایی که به اشخاص و تفکرها نمی چسبد و از بهتان و افترا به دیگران و بدنام کردن و خوار داشتن مخالفان خود پرهیز کرده ام و اگر کسانی با داعیه ادب و مدارا و رعایت حق آزادی چنین معامله هایی با من کرده اند با آنها حرفی جز این ندارم که سفارش کنندگان به راستی و درستی و صدق و آزادی و عدل و صلاح و مدارا حتی اگر دل خونین دارند باید به قول لسان الغیب لب خندان همچو جام بیاورند نه اینکه با کوچک ترین زخمی چون چنگ در خروش آیند و بی پروا به همه کس تهمت بزنند و دروغ بپراکنند. من اصولی را که گفتم رعایت کرده ام یا بنایم بر این بوده است که این اصول را رعایت کنم. اگر در جایی از آنها غفلت و تجاوز کرده ام عذر می خواهم و در تدارک آن می کوشم.

۵- یک نکته دیگر بگویم و عذر طولانی شدن کلام بخواهم. کسی به من نگفته است که مجله باید تعطیل شود یا من نباید سردبیر آن باشم. من خود بر اثر غلبه پیری و ضعف قوای جسمی و ذهنی و خستگی و بیماری و نقصان حافظه قادر به ادامه کار نیستم و پیداست که با خوشحالی و رضایت مجله را ترک نمی کنم. من نامه فرهنگ را دوست می دارم و اگر شخص دیگری در انتشار آن همت بگمارد و از من هم بخواهد که گاهی اگر بتوانم برای درج در آن چیزی بنویسم خوشحال می شوم. پانزده سال در کاری بودن انس و دلبستگی می آورد ولی چه می توان کرد که اگر یک روز دل می بندیم بالاخره روزی می آید که باید دل برکنیم. امروز همان روز است. در روز جدایی باید با همراهان خداحافظی و از ایشان سپاسگزاری کرد. سپاسگزاری از کسانی که پشتیبانی کردند و آنان که قلم زدند، واژه پردازی و طراحی و صفحه آرایی کردند یا در کار فراهم آوردن مقالات و آماده سازی و چاپ و توزیع مجله و در اداره مجله شرکت و همکاری بسیار صمیمانه داشتند همه را نمی توانم نام ببرم که می ترسم نامی از قلم بیفتد. اما چگونه نام شهید عزیز سیدمرتضی آوینی را نیاورم که کار خود را در این مجله با استظهار به همکاری او آغاز کردم. خدا را شاکرم که همکاران بعد هم صمیمانه کوشیدند و دقیقه ای در همکاری و همراهی فروگذار نکردند. این مجله هرچه بوده است به آنان تعلق دارد، من هم یکی از آنانم. همچنین از مدیران و کارکنان و کارگران چاپخانه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و خوانندگانی که دشواری خواندن بعضی نوشته ها و مخصوصاً نوشته های مرا بر خود هموار کردند، از همه سپاسگزاری می کنم. خداحافظ.

*** رضا داوری اردکانی، استاد فلسفه دانشگاه تهران**

تامل کوتاه

ذوق موسیقایی بورژوازی سرافراز

امید مهرگان

موزیک ها یا همان «آهنگ»های مد روز ایرانی، که اخیراً دیگر لازم نیست فقط «لس آنجلسی» باشند بلکه حمایت دولتی هم می شوند، معرف پسرفتی تمام عیار در گوش و شنوایی افراد است. این آهنگ های «سبک» که همه روزه مجبور به شنیدن شانیم چیزی نیستند مگر تحریک سخیف ترین تکانه های حسی. آنها برای گوش های مرده پخش می شوند. این نوع موزیک را حتی «عامه پسند» یا متعلق به «صنعت فرهنگ سازی» هم نمی توان نامید، زیرا آن نوع موسیقی عامه پسندی که مثلاً آدورنو در دهه پنجاه و شصت میلادی بدان حمله می برد (و نمونه های آب رفته آن را امروزه در مقیاس هایی به مراتب وسیع تر شاهدیم) دست کم از درجه ای «هارمونی» بهره مند بود، و هرچه باشد، نشان از عقلانیت ولو ابزاری یک صنعت داشت. اما سروصداهای عذاب آوری که امروزه پرایدها و ماکسیماهای تهران از آنها پر است، صرفاً محصول تلاش های بی رمق و بی مایه فردی، آن هم با ضرب و زور سینتی سایزر و افکت های دیجیتالی است. این به اصطلاح جوانان ما حتی دیگر باب دیلن و جیم موریسون و انیمالز هم گوش نمی دهند، نه حتی ناله های اندکی هارمونیک و ملودی دار دهه چهل و پنجاه خودمان. ریتم های تند و یکنواخت و بیمارگونه، فقدان کامل ملودی و متن های (lyrics) باسمه ای و تهوع آور ویژگی مشترک تمام انواع این گروه از آهنگ هاست. این نوع «موسیقی» مستقیماً با تنش های جنون آور و کشنده حاصل از ترافیک و شلوغی توحش آمیز تهران و شهرهای دیگر و نیز ناعقلانیت غیرانسانی ای که شهر را به جنگلی سرسام آور و کثیف بدل ساخته، جور درمی آید. تصور این که راننده ها می توانند حین گیرافتادن در ترافیکی خوفناک، در میانه بوق و جیغ و داد ملت، در یک ظهر تفته بی معنا، صدای دستگاه پخش شان را زیاد کنند و دوباره و دوباره همان مهملاتی را بشنوند (یا در واقع نشنوند) که دیروز و پریروز و هفته پیش و ماه پیش دقیقاً در همین وضعیت، و سر همین چهارراه لعنتی شنیده اند (که در واقع نشنیده اند)، آدم را به راستی از پا می اندازد. البته اخیراً برخی افراد در تاکسی یا آژانس تا این حد پیشرفت کرده اند که قبل از روشن کردن ضبط، از آدم بپرسند «با موسیقی که مشکل ندارید؟»، و البته منظورشان از موسیقی چیزی جز موارد فوق نیست. روزگاری به لطف ضبط صوت ها یک انقلاب واقعی گسترش می یافت (پخش سخنرانی ها در غیاب هر وسیله دیگری از جمله اینترنت و ماهواره و...)، اما امروز به لطف دستگاه های پخش موجود در میلیون ها ماشین، گونه ای جنون و مردگی گسترش می یابد. گوش دادن راننده ها به آهنگ های مورد علاقه شان، و گوش داد تحمیلی دیگر افراد، دیگر به واقع حتی عملی «خصوصی» و مربوط به حوزه شخصی هم نیست. به سبب فقدان یک سیستم حمل و نقل وسیع و کارآمد، افراد چنان تنگ هم و زیادی نزدیک در سواری ها می چپند، که دیگر سخن گفتن از فضای خصوصی بی معنی است. در اتوبوس یا مترو، هیچ موسیقی ای پخش نمی شود، شاید به جز احیاناً صدای رادیو. ولی افرادی که مجبورند هر روز طول و عرض شهر طی طریق کنند، محکوم به شنیدن کوبش های ملال آور و بیمارگونه جوانک های «خواننده» در تاکسی ها و کرایه های شخصی اند، جوانک هایی که نه در فرم و نه در متن آهنگ ها کمترین پیشرفتی در قیاس با مطرب گری های مضحک دهه های گذشته و حتی در قیاس با موسیقی پاپ صدا و سیما، نداشته اند. در چنین شرایطی، مرتبط ساختن این قسم فعالیت های «هنری» با «آزادی های مدنی» مبین نهایت بلاهت سیاسی است. البته آنچه «توسعه» می خوانندش چنین مصیبت هایی را هم ضرورتاً از پی دارد. و این هرگز نباید به معنی جلوگیری قانونی / دولتی از این جور فعالیت ها باشد. ولی به کسانی که با ژست یک نظریه پرداز، سعی دارند موسیقی پاپ را با «خواسته های جوانان امروز» و «آزادی های اجتماعی لازم» و حتی با «کنش های سیاسی / رادیکال» پیوند دهند و تفسیری استوار بر ایده عقیم «جامعه مدنی» از آن ارائه دهند، باید گفت این تکانه های شرم آور و منفعل نه تنها معرف آزادسازی اروس (یا همان غریزه زندگی) نیستند، بلکه از قضا میراث بر بلافصل همان فرهنگ آه و ناله و توسری خوری است. متن این آهنگ ها که به طرز کسالت باری هنوز که هنوز است درباره شکست عشقی و بی وفایی معشوق و بیچارگی ابلهانه عاشق است، به خوبی این نکته را اثبات می کند. حتی وصل کردن زور زورکی مضمون برخی از این آهنگ ها با شمایل های مذهبی و معنوی نیز کاری از پیش نمی برد، و فقط وضعیت را مضحک تر و بی معناتر می سازد. گذشته از فرم این آهنگ ها، که درک منطق آشکارا بی مایه شان به هیچ رو نیازمند استمداد از اهالی فن و مشورت با «آهنگسازان حرفه ای» نیست، بررسی اجمالی مضامین ترانه ها خود به خوبی سویه وقیح و چندش آور قضیه را نشان می دهد. اگر هزار مورد از این ترانه ها را با هم جمع زنیم، تعداد کلمات به کار رفته در آنها شاید از عدد ۱۰۰ تجاوز نکند. فقر شگفت آور این ترانه ها از حیث کلمات و اصطلاحات و حتی تکیه کلام ها نشان می دهد که «هنرمندان عزیز» کوچک ترین تماسی با «متن» ندارند، و درک شان از کلمات به واقع محدود به همان برخوردهای روزمره با هم قطاران «هنرمندشان» است. آهنگ هایی که هر روز در اتومبیل ها می شنویم هیچ ربطی نه به وضع اجتماعی، نه به موقعیت سیاسی، و نه حتی به همین تجارب روزمره، ندارند. آهنگسازان گویی فاقد هر نوع تجربه سیاسی / اجتماعی اند. آنها حتی بلد نیستند ادای «اعتراض»، ادای «ضداجتماعی بودن»، و ادای «حمله به بورژوازی» را درآورند، بلکه همگی صرفاً گویای فقر تمام عیار بورژوازی تهران در تجربه، و ماجراجویی و درافتادن با سنت و تاریخ و وضعیت موجودند. این موسیقی ها از هیچ چیز حرف نمی زنند مگر از گرفتاری های حقیر روانی با حقیرترین مسایل مربوط به «عشق و عاشقی»، یعنی همان تم مشترک همه ترانه ها. بنابراین، برخلاف فرم ظاهراً «متفاوت شان»، حتی از سنتی ترین و متصلب ترین انواع «موسیقی ایرانی» نیز پس رونده تر و ارتجاعی ترند. چرا ما چیزی حتی شبیه نوعی «جامعه شناسی موسیقی» نداریم؟ البته نه فقط به اصطلاح نظریه ای درباره «نحوه گوش دادن به موسیقی»، بلکه شاید ایده هایی در مورد پدیده ای نوظهورتر: نشنیدن موسیقی در عین همچنان پخش شدن آن؛ اتفاقی که در اکثر اتومبیل ها می افتد، درست شبیه تجربه اغلب خانواده ها در سراسر دنیا با تلویزیون: این که تلویزیون باید روشن باشد، حتی اگر هیچ کس آن را تماشا نکند. خاموشی تلویزیون مایه اضطراب و دلهره است. همان طور که گویی خاموش کردن دستگاه پخش در ماشین باعث وحشت راننده ها می شود.